



گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید اسماعیل چراغی فرمانده گردان امام حسین (ع) و از شهدای مدافع امنیت فراجا

می‌گفت ببینید حاج قاسم چه عظمتی دارد آدم باید اینطور بدرقه شود

صغری خیل فرهنگ پاییز ۱۴۰۱ بود که آتش اغتشاشات در کشور شعله‌ور شد. این اغتشاشات با دروغ‌گویی‌های پدر مهسا امینی درباره فوت دخترش و سناریو نویسی‌های رسانه‌های ضد انقلاب و همراهی برخی سلبریتی‌ها آغاز شد و حدود ۱۰۰ روزی ادامه داشت. رسانه‌های ضد انقلاب تمام توان خود را به کار گرفتند تا با استفاده از دروغ‌های بزرگ و کوچک شعله‌های آتش اغتشاشات را تا جایی که می‌توانند روشن نگه دارند. در طول این مدت در موارد متعدد نیروهای اطلاعاتی و امنیتی در بازرسی‌های مرزی و درون شهری سلاح‌های مختلف جنگی کشف و ضبط کردند که طی اعتراضات دستگیر شدند، مقصد نهایی این سلاح‌های جنگی غیرمجاز دستان تروریست‌های اغتشاشگر بود. این در شرایطی بود که فرماندهان نیروهای امنیتی و انتظامی با راه‌های اعلام کردند که در این روزها هیچ‌گونه سلاح جنگی به همراه نداشتند. اما اغتشاشگران معاند در میان ازدحام و شلوغی‌های آن روزها با شلیک به نیروهای امنیتی و انتظامی و تعدادی از مردم عادی، آنها را به شهادت رساندند. در این نوشتار مروری به سیره زندگی شهید اسماعیل چراغی، فرمانده گردان امام حسین (ع) یگان ویژه استان اصفهان در همکلامی با همسرش سانا ز خسروی نیا خواهیم داشت.

به شغل نظامی علاقه داشتیم شهید اسماعیل چراغی، فرمانده گردان امام حسین (ع) یگان ویژه استان اصفهان شانگاه ۲۵ آبان ۱۴۰۱ هنگامی که مشغول برقراری امنیت و آرامش میدان نگهبانی محله خانه اصفهان بود در یک حمله تروریستی به همراه دو نفر دیگر از نیروهای بسیج به درجه رفیع شهادت نائل آمد. سانا ز خسروی نیا، همسر شهید از همراهی و از دواش اینگونه روایت می‌کند: «من متولد شهر کرد و ساکن و بزرگ شده اصفهان هستم. من و اسماعیل با هم نسبت فامیلی داشتیم اما زیاد رفت و آمد نداشتیم به بخوایم همدیگر را ببینیم، اما در مراسم عمومی که به رحمت خدا رفته بود، همدیگر را دیدیم و با هم صحبت کردیم. او از رشته حسابداری پرسید و من هم توضیحاتی به ایشان دادم. چند روز بعد مادرشان با ما در تماس گرفت و گفت پسر ما سانا ز خوشش آمده است. اجازه می‌دهیم ما برای خواستگاری بیاییم. مادر گفت چه کسی بهتر از آقا اسماعیل. اسماعیل پسر خوبی بود و من هم در اولین برخورد از او خوشم آمد. او بسیار قیامده و درستکار بود. اسماعیل پلیس بود و این برای من بسیار ارزشمند بود.»

من از سختی‌های شغل نظامی‌ها می‌پرسم و او از علاقه خود به این حرفه می‌گوید: «همیشه نظامی‌ها را دوست داشتم. حس خوبی نسبت به پلیس داشتم. همین علاقه‌ام به این شغل و شناخت و محبتی که از او بر دلم نشست، باعث شد پاسخ مثبت بدهم. سال ۱۳۸۸ عقد و سال ۱۳۹۰ زندگی مشترکمان را شروع کردیم. ما حاصل زندگی ۱۲ ساله من و اسماعیل یک دختر به نام طناز و یک پسر هشت ساله به نام طاهاست. من با شرایط و زندگی افراد نظامی آشنا بودم. پدرم از تنگی بود، اما سختی زیادی در کارش حس نکردم. وقتی با اسماعیل ازدواج کردم متوجه شدم که چقدر حرفه‌شان سختی دارد. اسماعیل جزو یگان ویژه بود. هر زمان که مراسمی بود او به مأموریت می‌رفت و استراحت نداشت. دائم آماده‌باش بود.»

نبودن‌هایی که سخت می‌گذشت او از نبودن‌های همسرش و دلنگی‌های همیشگی‌اش می‌گوید: «بودن‌های اسماعیل به ما سخت می‌گذشت. هر زمان که به مأموریت می‌رفت من دلشوره می‌گرفتم و اضطراب داشتم. هر بار که از او خداحافظی می‌کردم تا کنار آسانسور می‌رفتم تا بدرقه‌اش کنم. بعد از خداحافظی و بدرقه‌اش وقتی وارد خانه می‌شدم، در می‌زد و من در را که باز می‌کردم و بغض‌های مرا می‌دید می‌گفت تا خدا نخواهد برگردد درخت نمی‌افتد. هیچ



حضور مردم در مراسم تشییع شهید اسماعیل چراغی

به زیارت بروند و خودش به آنها گفته بود من اینجا هستم شما نگران نباشید. خودش خیلی دوست داشت به زیارت برود اما برای او اولویت با نیروهایش بود. دو هفته‌ای که در مأموریت عراق بود من خیلی دلنگش شدم و بی‌تابی کردم، اما حالا که شهید شده است نمی‌دانم چطور تاب آورده و تحمل می‌کنم!»

دست و پای پدر و مادرش را می‌بوسید یکی از برجسته‌ترین شاخصه‌های اخلاقی اسماعیل احترام خاصی بود که او به خانواده‌اش می‌گذاشت. نبودن‌های او برای خانواده‌اش هم سخت است. وقتی پدر و مادرش می‌خواستند به

قلبی مالامال از عشق به خانواده داشت. هر مرتبه که از مأموریت می‌آمد با اینکه خسته بود و نیاز به استراحت داشت اما همبازی بچه‌ها می‌شد. حتی در روزهای اغتشاشات هم که خیلی دیر به خانه می‌آمد و خسته بود باز هم بچه‌ها را با کارها و بازی‌های کودکان‌شان سرگرم می‌کرد



شهید اسماعیل چراغی از شهدای امنیت فراجا

اصلاً فکرش را نمی‌کردم. گفتم حتماً یک قاچوقی خورده است. دیدم خواهر شوهر و برادر شوهرم آمدند. من هم فقط پشت در اتاق عمل گریه می‌کردم. هر کس یک چیزی می‌گفت. بعد خواهر شوهرم آمد و گفت تیر به پهلوش خورده است. تیر کلیه و کبدش را از بین برده بود. بعد کلیه‌اش را در آوردند که خونریزی‌اش تمام شود!

کمی بعد دکت آمد و گفت هوشیاری‌اش خوب شده است به خانه بروید. ما کمی امیدوار شدیم. تا ساعت پنج صبح بیدار بودیم و آرامش نداشتیم. بعد همراه خواهر شوهرم در بیمارستان رفتم. ساعت هفت صبح بود که همکارش از اهواز با من تماس گرفت و گفت می‌گویند آقا اسماعیل شهید شده است! گفتم چی! من در بیمارستان هستم. حق داشت. گویا ابتدا خبر شهادتش منتشر، اما بعد خیلی زود تکذیب شده بود. حدود ساعت ۱۱ بود داشتند اسماعیل را احیا می‌کردند اما بعد از تلاش تیم پزشکی متوجه شدیم که او به شهادت برایشان رسیده است.»

حاج قاسم را دوست داشت گاهی که در جاده و خیابان می‌رفتم و می‌دید که ماشینی خراب شده است، کنار می‌زد و می‌گفت آن بنده خدا به کمک نیاز دارد. آنقدر کنارشان می‌ماند و تا مشکل آنها را رفع نمی‌کرد راه نمی‌افتاد.»

ایستاده پای فرامین حضرت آقا همسرانه‌های خانم خسروی نیا به ارادت شهید نسبت به ولایت فقیه و حضرت آقا که می‌رسد می‌گوید: «اسماعیل بسیار حضرت آقا را دوست داشت. هر زمان که تصویر ایشان را از تلویزیون می‌دید ایستاده به حرف‌های آقا گوش می‌کرد. من تعجب می‌کردم و می‌گفتم چرا نمی‌نشیند؟ می‌گفت من دوست دارم ایستاده به حرف‌هایشان گوش کنم.»

ایام تلخ اغتشاشات همین که دو هفته مأموریت اربعین به اتمام رسید و بازگشت، مأموریت‌های روزهای اغتشاشات شروع شد. شب‌ها ساعت یک به بعد می‌آمد و از باز آمدن هم نمی‌توانست بخوابد. صبح زود هم خودش را به محل کار می‌رساند. تمام روزهایی که به خاطر اغتشاشات در مأموریت بود، استرس داشتم و کابوس می‌دیدم. آن مدت فقط شنب‌ها ایشان را می‌دیدم تا آن‌جا ۲۶ آبان ماه که به شهادت رسید.

حلالیتی که طلبید و شهید شد همسر شهید از شنیدن تلخ‌ترین خبر عمرش به سختی یاد می‌کند و می‌گوید: «روز شهادتش چهارشنبه بود. حدود ساعت سه بعد از ظهر با من تماس گرفت و گفت سانا خوبی؟ گفتم بله! گفت رنگ زدم که ببینم چه کار می‌کنید؟ بعد گفت می‌خواستم بگویم من را حلال کن. من امروز حال خیلی از این حرفش تعجب کردم. اصلاً از این صحبت‌ها باور نمی‌کنیم که چنین فرماندهی را از دست داده‌ایم. پارسال اربعین به مأموریت رفت. اسماعیل به نیروهایش اجازه داده بود



شهید سجاد فراغانی

شهید مدافع امنیت فراجا سجاد فراغانی شب قبل از شهادتش گفت

دل‌م برای گلزار شهدا تنگ شده است

۱۵ آبان ۱۴۰۱ بود که خطبه خوانی تحریک آمیز مولوی عبدالحمید منجر به شهادت چهار نیروی فراجا در بمپور ایران شهر شد؛ شهید علی پهلوان، شهید محمد امیری اهل تسنن، شهید سجاد فراغانی و شهید رسول حسینی. سخنان تحریک آمیز عبدالحمید سرباز اهل تسنن را به قتل فرماندهانش ترغیب کرد. او با اسلحه‌ای که در دست داشت به آنها حمله کرد و هر چهار نفرشان را به شهادت رساند. مولوی عبدالحمید نقش برجسته‌ای در به شهادت رسیدن این شهدا دارد. در این مجال پای صحبت سیده ریحانه فراغانی همسر شهید سجاد فراغانی نشنستم و از سیره و سبک زندگی همسر شهیدش و علاقه‌اش به شهادت بر ایمان روایت کرد.

مهربان و دست بخیر سیده ریحانه فراغانی همسر شهید سجاد فراغانی و اهل اراک است. هر چند روایت از اولین روزهای آشنایی و مرور خاطرات آن روزها برایش سخت بود اما همراهی‌مان می‌کند و می‌گوید: من و شهید نسبت فامیلی دوری با هم داشتیم و من قبل از ازدواج دو بار بیشتر ایشان را ندیده بودم. مادر آقا سجاد به واسطه یکی از اقوام مشترک از من خواستگاری کردند که با اصرار پدر و مادرم بر حسب شناختی که داشتند مرا برای جلسه اول خواستگاری راضی کردند. بعد از صحبت‌های اولیه پذیرفتم. ما ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۸ عقد و دو ماه بعد یعنی در ۱۶ تیر همان سال مراسم عروسی‌مان را برگزار کردیم. برای من هیچ وقت جنبه سخت همراهی با یک فرد نظامی مد نظر نبود. آقا سجاد وقتی به خواستگاری آمد شش سال سابقه خدمت در نظام را داشت. ما نزدیک چهار سال با هم زندگی کردیم، اما صاحب فرزند نشدیم. ایشان بسیار مهربان و دلسوز بود. این روحیه ایشان نه در برخورد و آداب معاشرت مولوی یا دیگران بلکه در تمام زندگی‌اش با هر آدمی مشهود بود. دست خیر داشت. بسیار اهل پیشرفت بود و از پیشرفت دیگران بسیار خوشحال می‌شد. قلب بزرگی داشت. دستگیر همه بود، رفتایش، خانواده و حتی غریبه‌ها.

همبازی‌های مصاحبه شهید اوایل ازدواج‌مان به چند نفر از دوستانم گفتم. رفتارهای آقا سجاد خیلی خاص است. رفتارهایی که مرا این باور می‌رساند که او برای همیشه کنار من نمی‌ماند. در خانه ما حرف از شهادت بود. با هم زیاد مستند زندگی شهید را می‌دیدیم. مخصوصاً روایتگر همسران شهید از زندگی‌شان را. گاهی هم خودم از شهیدایی که می‌شناختم برایش تعریف می‌کردم. از شهادت حرف می‌زدیم. ولی نمی‌توانستم بپذیرم آقا سجاد شهید شود. همیشه‌ها من می‌خواستم برایش دعای شهادت کنم. می‌گفتم دعا کن بروم و شهید شوم. زمان اغتشاشات هم همین دعا را از من خواست. من و سجاد همیشه پنجشنبه‌ها به گلزار شهدا می‌رفتم. هر وقت هیبت می‌رفتم، یک سر هم گلزار شهدا می‌دیدیم. شب آخر قبل از شهادتش به من گفت دلم برای گلزار شهدا تنگ شده است!

نقش مولوی عبدالحمید در اغتشاشات ۱۵ آبان ۱۴۰۱ آقا سجاد در پاسگاه کاسکین بمپور سیستان و بلوچستان مأموریت داشت که متأسفانه به دست یک سرباز اهل تسنن که با صحبت‌های متناقضه مولوی عبدالحمید تحریک شده بود به شهادت رسید. او در آن حادثه چهار نفر از فرماندهان را به شهادت رساند. ابتدا با تردید خبر شهادت ایشان را شنیدم و بعد در فضای مجازی به دنبال اصل خبر گشتم. متوجه شهادت چهار فرمانده در پاسگاه محل مأموریتی آقا سجاد شدم اما نامی از شهید ثبت نشده بود. از کالتری کنار خانه‌مان بگریز کردم و آنها خبر شهادت همسر را تأیید کردند. نهایتاً خودم خبر شهادتش را به دیگران اطلاع دادم.

حضور با شکوه مردم مراسم شهادت آقا سجاد در شرایطی برگزار شد که برخی بر این ادعا بودند که کسی برای تشییع نخواهد آمد و مردم مقابل نظام ایستاده‌اند و همه مخالف خط و هدف امام و شهدا هستند، اما بعد از برگزاری مراسم تشییع شهید، به چنین شکوه و حضوری می‌بالیدم، من و آقا سجاد هر دو همیشه در مراسم تشییع شهدا حضور پیدا می‌کردیم.

شهیدایی که چراغ راهنم در این یک سال اخیر افرادی خوششان را با یازده دست سوجدوایی کردند که نیت‌شان فقط این بود که چهره ایران را بد جلوه بدهند و باعث جنگ بین خودی‌ها شوند. به آنها می‌گویم فقط باعث داغدار شدن خانواده‌ها شدند، اما به چه قیمتی؟ در دشان برداشتن روسری بود یا دفعه سفره مردم را داشتند؟! خدا را شکر که بعد از گذشت یک سال دست همه آنها رو شد و خیلی آگاه شدند، ولی این را باندن ما همیشه برای حفظ این آب و خاک و اسلام جان فداهایی چون شهدا داریم و این شهدا چراغ و مسیر زندگی هستند تا ما را تشییع بدهیم. شهدا در این میدان زمین‌ها تلاش می‌کنیم تا زمینه ظهور امام زمان (عج) فراهم شود.

شهید سجاد فراغانی از شهدای امنیت سال ۱۴۰۱ فراجا